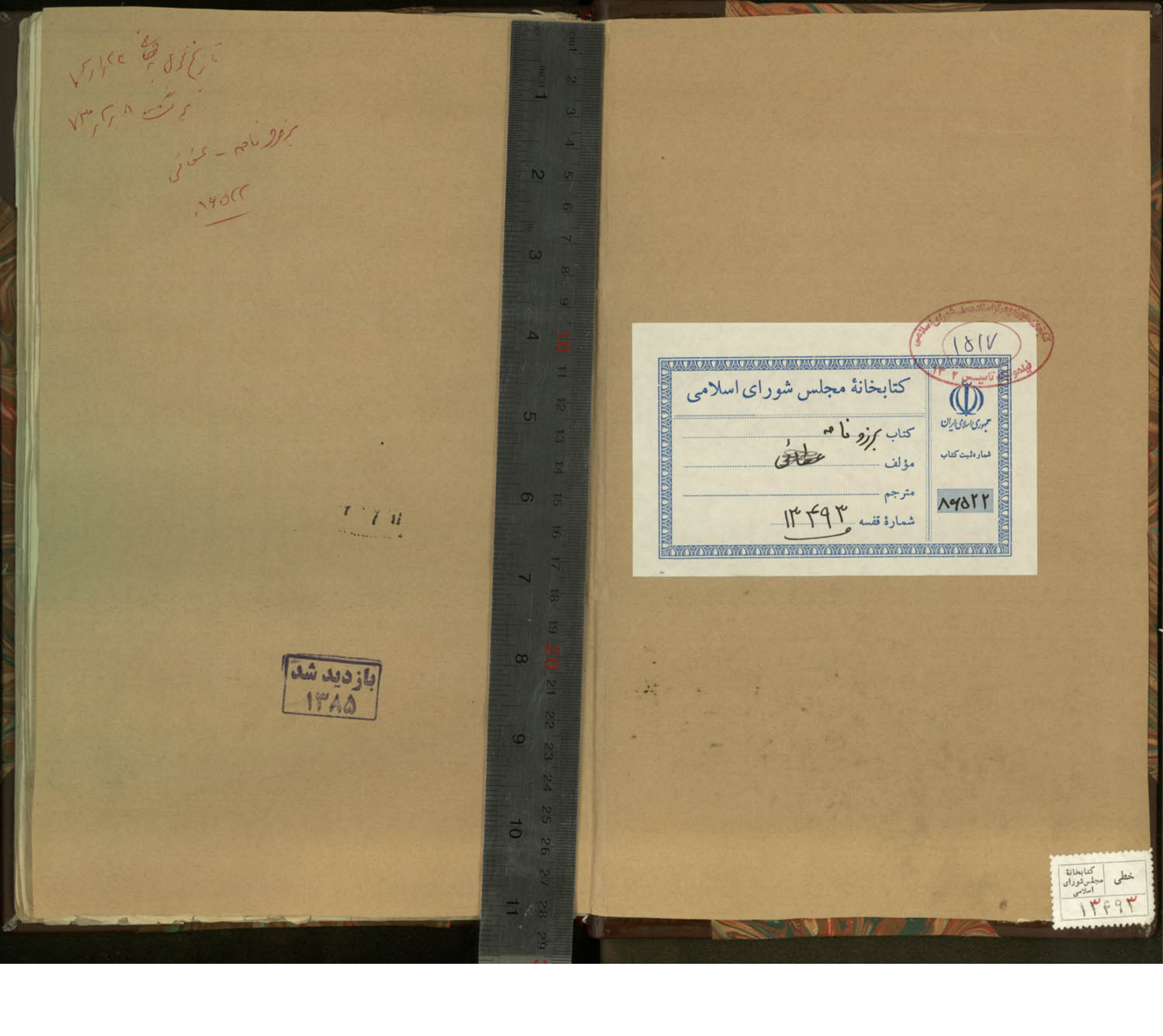
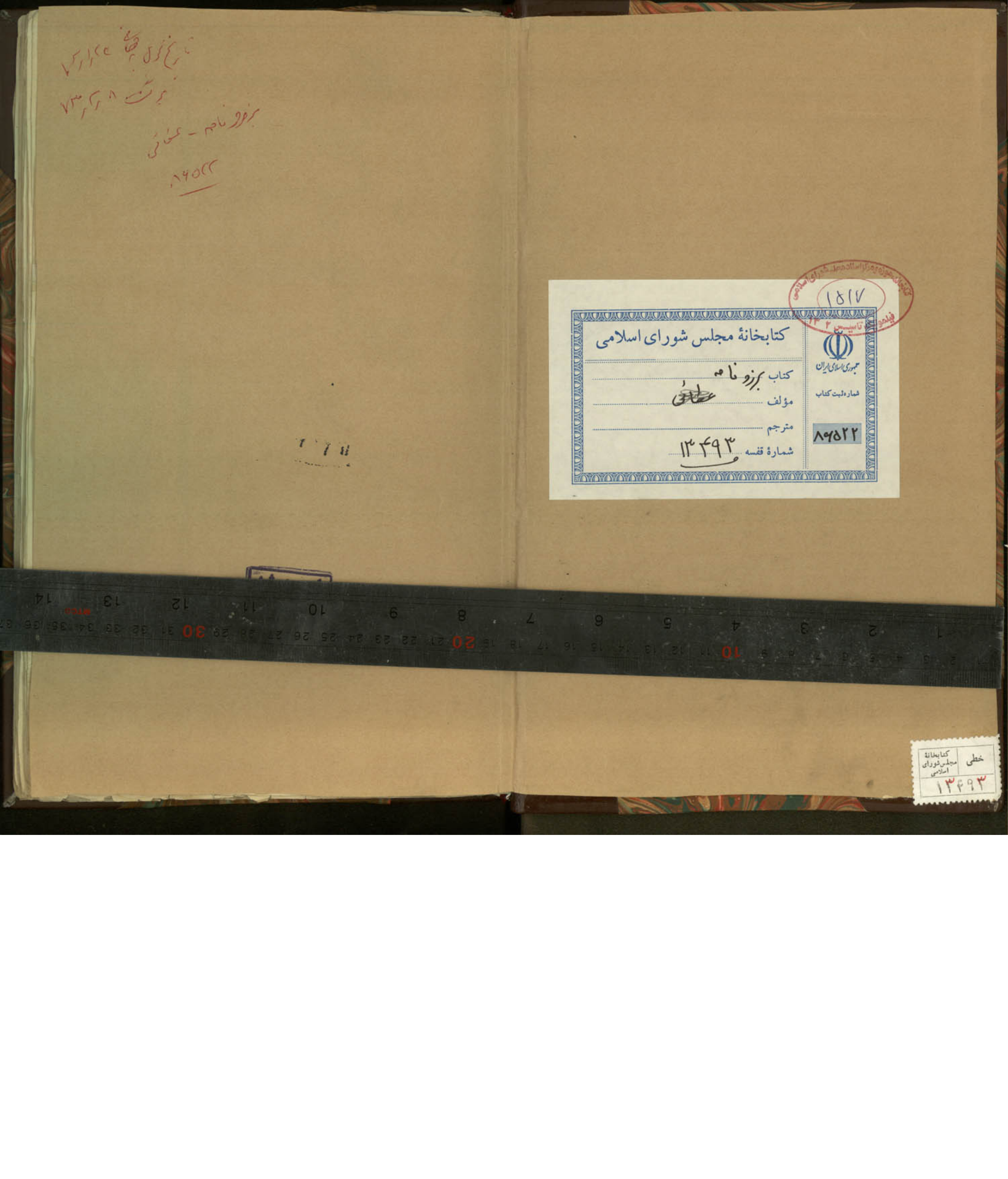
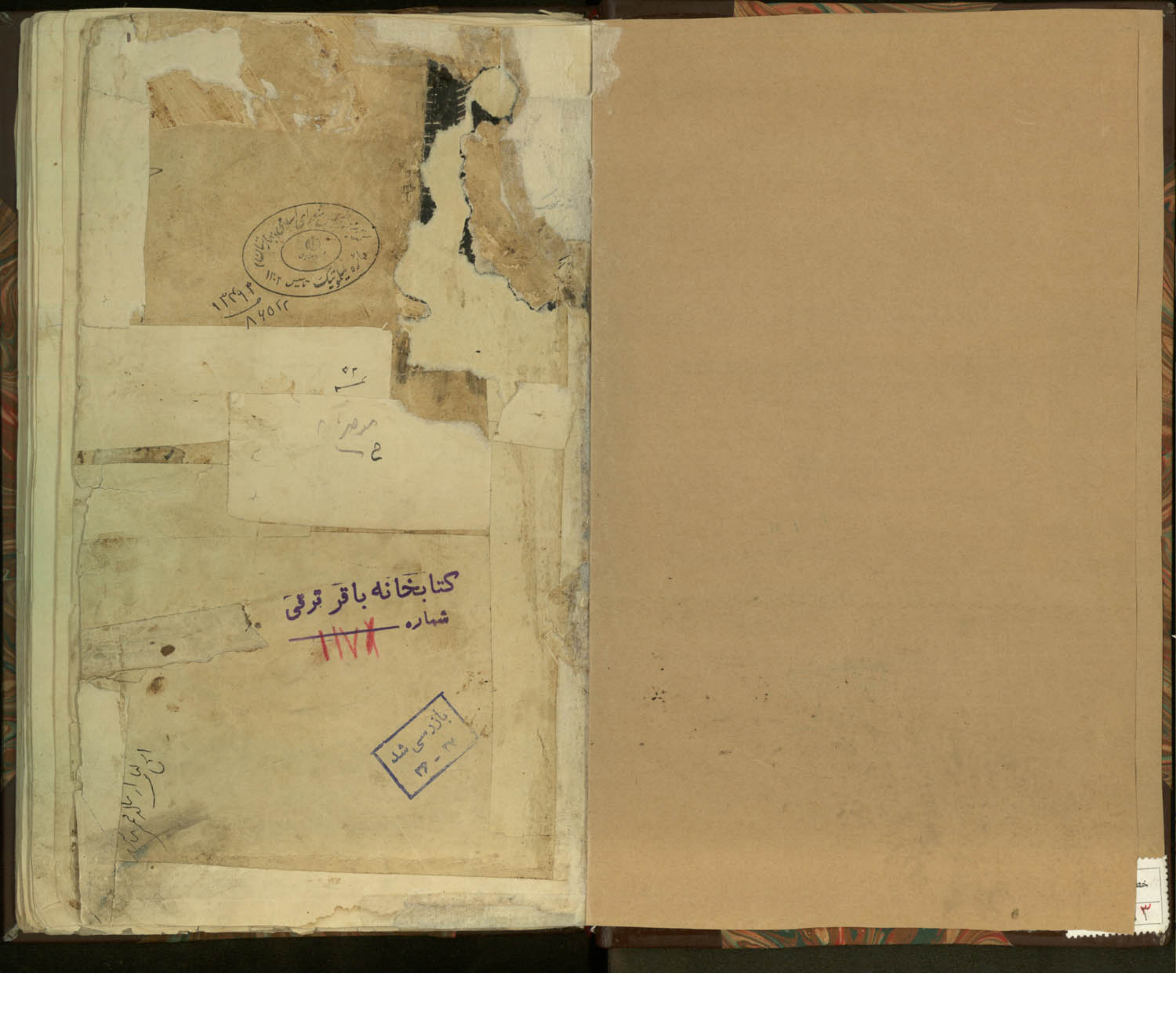




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب برزو نامه
مؤلف عطائی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۴۹۳
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۶۵۲۲
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب برزونامه
مؤلف عطائی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۴۹۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۲۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۳۴۹۳


کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۱۷۸
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

بسام چرا ادهر حور شیر و ماه — که دارد همی یاد زان این ...

کنون بر شکیبی ... — بهر دم که از ... بستان

کنون داستانها از تم ... — زبس ... دانش ...

از کار رستم بر زال برد — در آن بزمگه شاه و ده ساله ...

... بران کرسی زرنگار — نشسته بران زال سام سوار

... که باید ... — ... سالار ...

ابر ... کشور ... شهریار — ... دیده ... از همه ...

... پر او ... — ... شترای ...

... راجمله ... — ...

... — ... کفته می ...

[illegible]

ورا دیده اندر پی شسته زرد

گرفتش به بر پهلو پر هنر

به پیش اندرم سرراه بر لشکرش

برو گفت کو در این بیراه ای

تهمش زگفتار او گشت سرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه البرز دیده او نعم یار شد
قدم گاه را بر زمین گر بیخت

بر ال کف همه رنج بیمار شد
نبرد از خداوند جبس عمر بخت

ز قیران کمنتار نجمن کمند
ز دریا به بس رمی بر ار گشته

ندید جش بر ار نشس ایر بشد
بکر گران کهنی افراشته

[illegible]

چو بشنید شه گفتار برزو
چه بشنید زوزال جمری شگفت
ولیکن به یک هفته البرز برد
همه خنجر آب و الفه بر سر
سیاوش که خانه از بهر خرد
وزوان جاده ال زال اسام سرار
بفکند زال که بهر او دان
چه ببر آمد از آب جا برار
بسیج از کف ابر ار جش تن آنکه
بیا جوشش انکند دیر عمود
چه بهیر ه ورود تاب تیز
بجا آتش درارف لرد ادرس

کس آزاد می آتش اینی مرد
بهم رفت نجمن عنجه با شگفت
بی خانه آتش ... رات کرد
نث مرا ... خانه ال کرد
نفر ... خیف زن نرد
همی ... سر را اشتطار
که آتش بمی با روشن درو بان

[illegible]

[illegible]

گوی رستم و رخش مه‌پاره روی
چو از اسپ در گشته ملاستی
گشت از بر نیک با او بحم
برو بر ز اولاد بد پهلوان
برو گفت مردی چه از گیستی
برقم که اکنون برانم ز تخت
چو بشنید اولاد بر جست زود
که تا خسروان چه بر آن خورد
چه او دشتبان این سخن‌ها شنید
چه آمد به ننگ ایران جنگجوی
برو گفت اولاد نام ز جست
چنین گفت رستم که نام من ابر
نیابد بر تخت بهر انجمن
تو با این سپه پیش من راه نی
چو شیر اندر آمد میان رمه
در و دشت پر شد ز گرد سوار
ز اولاد چون رخش نخوت شنید
ز اسپ اندر آمد ز ترکش بر است
سلاح سرا جای در سعید
سلاح و بند کی راستی
کجایی برین بوم بر شهریار
سخن من بسر از اختر زمان
دوان جای کی دل از سنگ بهر

یکی چوب زد گرم بر پای او
بر او رنج تا بعد برداشتی
بیفشرد بر کنده بر ورش
یکی نام دارد دلیر جوان
پلنگینه جوشن ز آهن کلاه
برآشفته با پشه نهفت

اما او زبهر چه گفت بد
به نخچیر که از پی شیر دید
همش بر رخش اندر آورد روی
چه مردی رخش دیناء و زلیست
اگر ابرش جنگ بشیر بر
کشید طان کز پیش
همی گرد گرد سپه اوفتادی
همت اند لعنه کوشش و هم
برانگیخت و کشته در مرغزار
که اولاد روز تاریک شد
به نیش اندر افگند خود بر است
بیان چه بی اولاد جنگی و پید
سپاری بر آن ایران کاستی
گرا یند که اکنون سپاری ملک را
به پا پای من سرچه بر پیش تن
به پای بدیت راه و شمار بر

جوان خواب بیدار پیش پلنگ
رگ از او تیر شد برد ترش
سبک دشتبان گوش پر مرد فرس
بشد دشتبان نعره زن مرد رش
همه دشت سبز سرا پیر بر شت
برادید بر جست و باره و گشت

همی گشت اولاد و در مرغزار
خاک شیرا به چهره پیچ گشتن
نشت از برنی چه خورد و سخ
نیابیت لعنه بربری گرد
کمشیر زر نام من جنگ
بران نام کین چنین رسالت ببر
از نسب جای چشم آمد بام
سر آن سالار جنگ سپاه آورم
همی رفت رستم چه پیل دژم
سعید رستم کمند دراز
برو گفت ای زارات کی سخن
بجای تاکه رسیت آن دوس
من آن تاج لشکر کار آرای
برو لعنت اولاد مغرب رستم
کنون تا به نوبت که ادبس یکی
بیان در صف جای پای نیک

برو دشتبان گفت کای اهرمن
بجست از قفس کیان اهرمن
خروان آزاد نام اندر سخن
برآورد سر رست کنده در کمر
کمر از و با خشم در خروش
دل رستم بکند جهانی بکف
برون آمد از درد دل چه کو
با نام داران زبهر شکار
بران سر که برار بر شمش تن
کشید و بیا بد چه برهم تیغ
ره شیره دلاور پر خاش خر
دم جان دشمن دل افسرد
نفس از جا خشم اژدها به کر
بیا دید کار آن جنس ریس غم دم
کسی نیست تن من جای آورم
کمند بپایی زد در آن کشت خم
بخم اندر آمد سر سرافراز
زکشی به سر بام ارز تن
کسی کی به نهاد بر معنه راه
برو دام ار گشت ما زیر دان
به پرواز تشنه جاره جشم
چهره فشرد و شیک فرو یت بند
به پیشش اندازه چنان ارتی

سپس آن درست دران چاه‌ها
چه اولاد جنگی سپه را براو
فرو رانده جنگی بار دو رنگ شکل
گران جنگی سنگ گشت کار ورشت
گذارن که ... وادی
... شهر با زمرهان
چنان لشکری با سلیح و درم
که شیوه‌ای تو ... و از بسیجی
نه ... میش و سیلش
چه چند به بازی ... سم
بران هر کی ... که ادبس یکی
زد ... سر کشید
باز گردان آتش افروخته
در شهر با زیران گشت لف
که آن جهان رستم تکو
بهر ... فشرده گرز نیا
با ... ساز لاله درزی
چه رستم دلاور دیده بیخی آمد
برار گرسیو ... کند و رش
نگردید با لاله در دشت
چه بر گشت بر دو کیتی ... سر دار
سخن را اولاد بر سپه راه
چه از شهر ایران ... پخش

پنهرد و ران ... سپه نیش بیش
چه بیداد رستمیه خونخوار اوی
که از بند و ... و ... سنان
که ابر بران ... گرانکرد
همه ... ویران ... داشت
ز ... سپه گرداران
به تیغی از ... و ... درم
بپای سپهبان ... یکی
چه آمد بران نام داران
بیش ایرانیان زخم کوپال
کمین ... دوران با
زدید درخا ... سپه
بهر جا ... آن رخشنده
که در شب ... نیارد
به ... شبه ... یزدی
هم ... گرز ... پیل
که گفتی ... در ... کای
بیا بد برادر چه ... گشتاسب
بند ... ازان ... انجم
هر ... راه جست
بیامد ... کمند ... سردار
ز ... اکنون دوش
فرزنی ... درخش

روی دران جنگ ... در سردار
یکی که پاپا ... برنح
چنین ... برآر ... که زرد
گران ... سراب ... من
دوران ... لشکر ... بر ... ی
برکنده و ... سردار
ز ... جنگی ... در ب
بخندید رستم گفت راه ای
... ... پیسر زر که
... ... تن ... ب
... ... ورید ... ز
چه ... بیت ... از رب
... با اولاد ... ایزد ... ب
بران جا بگه ... زرنگ دلیر
به تحفه اولاد را بر ... نیت
یکی ... خیز ... برش
... ... از ... ... دلیر
سر ... ... دلیر
چه داران ... کر ... او
برانچ ... کسی ... سپهی
را اولاد ... و خم کمند
به تنسید ... ز ... ... مردی
با ... ان گفت ... ستهر ار

لب ... بند ... در سر ار
بر ... ... دو ... رش
نه ... ... زرد
که ... ...
چه ... ...
چپا ... ... ستیر ... سردار
گز ... ... ایران ... گئی
برو گفت اگر ... راه جوی
به ... ... هنر
... ... ب
... ... از
... ... جلب
... ... انا
که ... ... در
... ... نحت
... ... ش
به ... ... زیر
سر ... ... سر
... ... ادی
به ... ... ازان ... ... کام
... ... بند
... ... جوی
که ما ... ... ر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که گاه پرستش درنگ دراز / که هم پادشاهست و هم سرفراز
همی بود با زال سالار زاو / بیامد برِ زال فرخنده ماه
سر او چو خورشید سالار نامدار / بگفتند به تخت بر بار
ورا ان پسر مرد جان ازو سیم / اگر زال تو ... نگردم
رسیده انگشتی نیکو کار سپه / که بدو بان بیش برو خنده پا
جنین گفت کای شاه ازین دیر / برلب ... پس ... بر پر
در پیام جگر گاه ودل گشته / بوازه ازان پس ... پیام
ز بهر پسر ... گشتیم مگر / چه فرمان دیر شاه پرور کر
برادر فسیرن کو کاو درشت / که بایدت با کلاه سیاه
بر آن نام که بخت ... / تن به برادر فسیرین کو یا
بر آنجا ازان سیر هر دو سراست / که بدین سر برافکنیم ایمن راست
بجستی چه او ... به خون / شد ان تیر بکاهت ...
رسانید بر آن ... / بیاد بخشید از بن تاج و تاج
نشست اورنگ ... / ابا رستم ... سواران
چه طهمورث و ... گودرز گیو / چه بر نام و دیگر ... سرام
همی گفت یک ... زدی می / همی ... سران ... دوران
رستم نشستند بزین همه / همه گفتی گفت ... همه
همه ... گذر / پرکینده در شهر ... سران
برشته همه ... کری / چه اندر که بر ... ...
زشمشیر ... / همه شهر ... سر
بسر جنین گفت کاو دشت / که اکنون ... کراده
چو ان ... بر ... / گشتن ... باید ...
ببایدت ... پی مرد با رای ... / کی ... زادندش تا ب ...
بر آن کار ... / بزرگان که ...
دستشاه نامه ... او / برادر ... او

یکی نامه ... بنوشته / بر آن ... خنک
ودبیر ... / بر ... آورده ...
بخت ... بر داد کر / کر ... بیاد ...
خرد داد ... / درستی ... سر ...
به ... رسید داد ... / خداوند کردند ... شده
اگر داد ... / ز ... با ...
اگر ... کشت / ز ... سر ...
سپاه ... / زدید ... ...
... / روان ... آموز کار
همانجا ... تاج ... / ... ...
و اگر گاه ... / ... ...
اگر ... / دلت ... ...
نگه‌دار ... / ... کر ...
کزین ... / زیبا ... ...
برد گفت ... / ... ...
چه ... / ... ...
شهری ... / سواران ... ...
... / ... ...
همین ... / جهانجوی ... ...
به ... / ... ...

پذیره شدند با سپاهی گران / دلیران شیران و نیزه‌وران
همه راه رستم پلنگ آوریده / سر نیزه ... آوریده
یکی رستم ... / با استخوانها پا ... ...
ببردند فرمان ... / رکاب ... رسید ... راه
چه آگه شد از رستم ... / بر ... دل ...
ز رستم بخواند ... رسید / نخواندید ... او ...
به ان نامه ... / ... ...
برایشان که ... / هزاران سوار ...
بیارم کمی لشکری ... / برادرم ... ...
از ایران برادرم ... / ببندی ... ...
... نامه ... / عنان ... سالار ایران ...
چنین گفت ... / نه ... ...
چنین گفت ... / گزین ... ...
یکی نامه ... / ... ...
... / که از ... ...
چنین گفت ... / بخوب آید ...
اگر ... / زود ... ...
چو نامه ... / جهان ... ...
... / دستشاه ... ...
... / یک ... ...
... / هنر ... ...
یک ... / همی ... ...
بران خنده ... / به ... ...

جنین گفت کامروز مردانگی / چرا گفت باید ... ...
پذیره شده ... / سخن ... ...
... / بیا ... ...
... / می ... ...
... / ... آرام ...
چنین ... / که ... ...
جنین ... / که در جام ...
هر ... / ... ...
... / که ... ...
چه شنید ... / ... ...
پا بد گفت ... / ... ...
ز گفت ... / ... ...
مرا ... / که ... ...
شوم ... / ... ...
... / سر ... ...
اگر ... / ... ...
روان ... / ... ...
... / چه ... ...
دستشاه ... / ... ...
... / ... ...
چه چشم ... / سواران ... ...
بخند ... / ... ...
... / ... ...

رسیدن زال

برستم چنین گفت کاین [illegible]
منم شاه مازندران [illegible]
برادرش یک [illegible] آن مجری
اگر با سپه من [illegible]
چو من شب روم [illegible]
بیامدش [illegible] گفتار [illegible]
یکی خلعتی ساختش شاهوار
بیامد [illegible] از شهر [illegible] ادی
ز مازندران هر چه گفت شنید
دلیران گردان آن انجمن
سراپرده از شهر بیرون کشید
سپاهی که [illegible]
همی راند لشکر از آن سان دمان
بفرمود تا رستم زال زر
بفرمود تا لشکر [illegible]
[illegible]
سپهدار کاوس [illegible]
که تا [illegible] مازندران
[illegible]
[illegible] بر گرفت
با ایرانیان گفت کاوس [illegible]
مدادند پاسخ از ایرانیان
که در [illegible]

چو نامد همی [illegible] جستجوی
برادرت [illegible] زین کلاه
گزین [illegible] آید [illegible]
تو پنداری [illegible] سر را بپای
سر آید ترا [illegible]
همی [illegible] اختر [illegible]
بیاورد [illegible] رستم سوار
سرش تیزتر شد [illegible]
همه گفت [illegible] ایران بدید
چنان دان که [illegible]
چو [illegible] زمین [illegible]
بتخت اندر آمد [illegible]
نخستین [illegible]
سنان [illegible] آتش
دل [illegible]
ز هر سو [illegible] کشیده سپاه
بگفتند [illegible] گران
به پیش سپهدار کاوس کی
[illegible]
که سر [illegible] راه
ز [illegible] بگفتی سپاه
[illegible]

برادرش که سالار ایران [illegible]
سپهبد [illegible]
به شهر ایران مردان جنگ
تو اکنون که با [illegible]
[illegible] رستم برادرش روان
[illegible] گاه بیدار [illegible]
نه پندار [illegible]
چه آید [illegible] ایران
وزان پس [illegible]
چو رستم ز مازندران گشت باز
نه [illegible] صحرا [illegible]
چه آگاهی آمد که کاوس شاه
[illegible]
سراپرده [illegible] سران
چو [illegible]
به پیش سپه [illegible]
که [illegible]
همی [illegible]
همی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت کاوس [illegible]

اگر چه دل جنگ شیران [illegible]
[illegible]
وگر [illegible]
یکی رای [illegible]
[illegible]
بفرمود [illegible]
که تنگ آید [illegible] کلاه کمر
دل کینه ور [illegible] خون
دلیری و جنگ دلیران [illegible]
شه جادوان [illegible]
سپهدار [illegible]
زمین گشت [illegible]
که تنگ اندر آمد [illegible]
[illegible]
کشیدند بر دشت مازندران
[illegible]
که در جنگ [illegible]
[illegible]
همی آب [illegible]
کسی [illegible]
از آواز [illegible]
[illegible]
از ایران [illegible]

یکی شد بر شاه مازندران
[illegible] پلنگ ژیان [illegible]
برو گفت پیش [illegible]
بیامد کلاهور [illegible] نره شیر
بیفشرد چنگ کلاهور نخست

بگفت آنچه دید از کران تا کران
[illegible] جز از جنگ [illegible] آرزو
هنرها [illegible] نو ز نو
به پیش جهانجوی برد دلیر
ز زور تهمتن چو برگ درخت

سواری که [illegible] کلاهور بد
[illegible] بر خویش خواند
چنان کن که [illegible]
بپرسید [illegible] جنگ
کلاهور با دست آویخته

که مازندران [illegible] شور بد
[illegible]
ز چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیاورد و بسپرد دست و کتف
ترا با چنین پهلوان تاب نیست
چنین رنج و تیمار آسان کنیم
نگه کرد شاه [illegible]
وزان پس [illegible] رستم [illegible]
[illegible]
بگفت آنکه شمشیر [illegible] آورد

که بر خستگیش درد و تیمار جفت
اگر رام گردد [illegible]
به آیین که جهان را [illegible] کنیم
[illegible]
که داری [illegible]
که او پهلوانست [illegible]
سر سرکشان در کنار آورد

ترا آشتی بهتر آید ز جنگ
[illegible] شهر مازندران
تهمتن [illegible]
سخن [illegible] از راه رنج دراز
چنین داد پاسخ [illegible]
[illegible] نامه را
چه پیغام بشنید [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible]

برانگیخت رخش دلاور ز جا | بچنگ اندرون نیزهٔ سرگرا | تو گوئی که رخش خم سپهر است | یکی باره زیر اندرون ماهی برست
عنان را بپیچید و آمد فراز | زگرز گران مرز بیرون برد | بجز با چنین گفت کای بدکنش | بهفتاد بند از کمرگاه زشت
کمین را بر آورد جای کشت | همی کشت مارا ولاسپ در دشت | کمربند تو زود که بگشاید بلو | فرو ماند پیل اندر آن بند بلو
برد گفت جرئه که آن شیر مرد | زجوش و درخش خنجر تیز رو | که اکنون جرئه جگر را درست | فرو برد سرو چو جوش و سخت
چه رستم شنید این سخن را تمام | سرادر دیگر نعره گفت نام | پس پشت او اندر آمد چو گرد | سنان بر کمر بند او زد بگرد
بزد نیزه بر بند درع زره | زره را نماند آنچه بند دگر | ز زین جنبش جدا کرد و برد ازو دشت | بیفکند بر روی خاک از برش

سپه راست از پشت شد آن زمان | سپه را سپر کشته روی زرد | که سر بر دار بند و جنگ آورد | چه برق درخشنده از تیره میغ
دمی خاک روزه چاک چاک | ز آلغش کمان شد همه رزم جنگ | همه ساله از رستم جنگ آورند | همی آتش افروخت از گرز تیغ
دلیران گردان هاز نهران | نغر زهر لالی ها زبردستان | بر آمد ز هر دو سپه رستخیز | بر آن کشته نیزه و تیغ کش
بنخچیر چهره شد و سرنگون | که بیم سپاه از گرانان گرد | برانگیخت زین آتش | ز نیزه ز دیگر کرد و درفش

زمین شد بر لاله در و چین قیر | همه جوش از خنجر گرز و تبر | دمان باد پایان چه کشتی در آب | بهر خرق ملاذ بسی کشت
همی گرز با نیزه گرد تنگ | چه باد خزان بادار بیدار را | ببیک چهره پر شد بحر | بهزبن اندر آمد زین کنده روی
بهشتم جهان داری ودیش | سر بر گرفت آن کیانی کلاه | بچشم جهان دادر رها | تا بد همی بگذران سپ
وزان پس بر آمد چو نهنگ رو | چنین گفت کای دادور را لشکر | برادر و دلیران پا برسر | زنو آفرینندهٔ باد خاک
برادر فرو دار دو زبر | بن تازه کن تخت شاهی | بپرسید اولان پس نعره لشکر | ببالد بر باد مو را لشکر بس
هرکه گرفتار آمد ره که کرده باتی | | | بخشیده چون باید رستم را جای

سپهبد بگردنگه لیکر حارس | زلشکر سپاه اندر آورد کس | چه گودرز چه زنگه شاوران | چه رهام رنگی جنگ آوران
گراز و چه مدیان گراز | درفشش برافراشته پشت دار | چه فرهاد و خراد و برزین گیر | فریبندهٔ نام دار آن نیز
هشیش لقب اندر آمد تخت | زمین اندر دلیران گشت | چه گودرز کشواد بر میمنه | سلیح و سپر لشکر از بنه
ازان میمنه تا بران میسره | شد گرد چون کوه سیمرغ بر | زلشکر تا شوی کن امان | همی خواست جنگی اندر آمد چو آب

زهر... شد... خرم... بر... | همی گرز با نیزه گفتی سپهر | زکشته بود جای جای کشت | کیا بار منبر از کوه کشت

چو نزدیکی مرز توران رسید / بیابان سراسر پر از گور دید — برافروخت چون گل رخ تاجبخش / بخندید و از جای برکند رخش
بتیر و کمان و بگرز و کمند / بیفکند بر دشت نخچیر چند — ز خاشاک و از خار و شاخ درخت / یکی آتشی برفروزید سخت
یکی نره گوری بزد بر درخت / که در چنگ او پر مرغی نسخت — چو بریان شد از هم بکند و بخورد / ز مغز استخوانش برآورد گرد
بخفت و برآسود از روزگار / چمان و چران رخش در مرغزار — سواران ترکان تنی هفت و هشت / بران دشت نخچیرگه برگذشت
پی رخش دیدند در مرغزار / بگشتند گرد لب جویبار — چو بر دشت مر رخش را یافتند / به بند گرانش چو بشتافتند
چو رخش آن کمند سواران بدید / چو شیر ژیان نعرهٔ برکشید — دو زان را بزخم لگد کرد پست / یکی را بدندان سر از تن بخست
سواران ز هر سو دوان جستند / کمند کیانی در انداختند — سه زان کشته شد زیر رخش ارجمند / بیامد بر رخش رخشان به بند
گرفتند و بردند پویان بشهر / همی هر کس از رخش جستند بهر — شنیدم که چون مادیان گشنه شد / [illegible]
چو بیدار شد رستم از خواب خوش / بکار آمدش بارهٔ دستکش — بدان مرغزاران همی بنگرید / ز هر سو همی بارگی را ندید
غمی گشت چون بارگی را نیافت / درآخر بسوی سمنگان شتافت — بر رخش ساله ازان جای کران / کی جویم اکنون ز رخش نشان
ابا ترکش و گرز بسته کمر / چه سان جویم اکنون ره شیرنر — بگفتا چگونه کنم / بر خیک چرمان به پا چون کشم
چه گویند گردان که اسپش که برد / تهمتن بدین سان بخفت و بمرد — چنین رفت باید به بیچارگی / بغم دل بدادم به بیچارگی
همی رفت پویان سلیح و کمر / ببجای تن اندر نشان سر بسر — نمد زین زرین لگام و فسار / بهفتم به پاداش کرده دار
چنین است رسم سرای درشت / گهی پشت بر زین و گهی زین به پشت
چو نزدیک شهر سمنگان رسید / خبر زو به شاه و دلیران رسید — که آمد پیاده گو تاجبخش / به نخچیرگه زو رمیده است رخش
پذیره شدندش بزرگان شاه / کسی کو بسر بر نهادی کلاه — همی گفت هر کس که این رستم است / وگر آفتاب سپیده دم است
بدو گفت شاه سمنگان چه بود / که یارست با تو نبرد آزمود — درین شهر ما نیکخواه توایم / ستاده بفرمان و رای توایم
تن و خواسته زیر فرمان تست / سر ارجمندان و جان آن تست — چو رستم بگفتار او بنگرید / ز بد بدگمانیش کوتاه دید
بدو گفت رخشم بدین مرغزار / ز من دور شد بی لگام و فسار — کنون تا سمنگان نشان پی است / در آبی همه جویبار و نی است
ترا باشد ار باز جویی سپاس / بباشم به پاداش نیکی شناس — گر ایدون که ماند ز من ناپدید / بسی سروران سر بباید برید
بدو گفت شاه ای سزاوار مرد / نیارد کسی با تو این کار کرد — تو مهمان من باش و تندی مکن / بکام تو گردد سراسر سخن
که تندی و تیزی نیاید بکار / به نرمی برآید ز سوراخ مار — بجویند و از رخشت آرند جای / لابه بر سر سپر سپرد اسپ ارجمند
یک امشب به می شاد داریم دل / ز اندیشه آزاد داریم دل — که رخش ترا هم نماند نهان / چنان بارهٔ نامدار جهان

تهمتن ز گفتار او شاد شد / روانش ز اندیشه آزاد شد — خرامید رخش سوی خان او / شد از مژده شادان دل و جان او
سپهدار را داد در کاخ جای / همی بود در پیش او خود بپای — ز شهر و ز لشکر سران را بخواند / سزاوار با او بشادی نشاند
نشستند بر رود سازان بهم / بدان تا تهمتن نباشد دژم — چو شد مست هنگام خواب آمدش / همی از نشستن شتاب آمدش
سزاوار او جای آرام و خواب / بیاراست و بنهاد مشک و گلاب — چو یک بهره از تیره شب درگذشت / شباهنگ بر چرخ گردان بگشت
بگفتند بیدار شد رستم پهلوان / که تهمینه آمد به نزدش روان — سخن گفتن آمد نهفته براز / در خوابگه نرم کردند باز
یکی بنده شمعی معنبر بدست / خرامان بیامد ببالین مست — پس پرده اندر یکی ماهروی / چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند / ببالا بکردار سرو بلند — ستاره نهان کرده زیر عقیق / [illegible] شفیق
ازو رستم شیردل خیره ماند / برو بر جهان آفرین را بخواند — بپرسید ازو گفت نام تو چیست / چه جویی شب تیره کام تو چیست
چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام / تو گویی که از غم بدو نیمه‌ام — یکی دخت شاه سمنگان منم / ز پشت هژبر و پلنگان منم
ز شاهان گیتی مرا جفت نیست / چو من زیر چرخ بلند اندکیست — کس از پرده بیرون ندیدی مرا / نه آواز هرگز شنیدی مرا
بکردار افسانه از هر کسی / شنیدم همی داستانت بسی — که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ / نترسی و هستی چنین تیزچنگ
شب تیره تنها بتوران شوی / بیابی بران مرز هم نغنوی — به تنها یکی گور بریان کنی / هوا را بشمشیر گریان کنی
هر آنکه که گرز تو بیند بچنگ / نهان دارد از ترس سر زیر سنگ — برهنه چو تیغ تو بیند عقاب / نیارد بنخچیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هژبر / ز بیم سنان تو خون بارد ابر — چو این داستانها شنیدم ز تو / بسی لب بدندان گزیدم ز تو
بجستم همی کفت و یال و برت / بدین شهر کرد ایزد آبشخورت — ترا ام کنون گر بخواهی مرا / نبیند همی مرغ و ماهی مرا
یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام / خرد را ز بهر هوا کشته‌ام — و دیگر که از تو مگر کردگار / نشاند یکی پورم اندر کنار
مگر چون تو باشد بمردی و زور / سپهرش دهد بهره کیوان و هور — سه دیگر که رخشت بجای آورم / سمنگان همه زیر پای آورم
سخنهای آنکه چو آمد ببن / تهمتن شنیدش سراسر سخن — چو رستم شنیدش پری چهره دید / ز هر دانشی نزد او بهره دید
و دیگر که از رخش داد آگهی / ندید ایچ فرجام جز فرهی — بر خویش خواندش چو سرو روان / خرامان بیامد چو سرو روان
بفرمود تا موبدی پرهنر / بخواهش بخواهد ورا از پدر — چو بشنید شاه این سخن شاد گشت / بسان یکی سرو آزاد گشت
بدان پهلوان داد فرزند خویش / چنان چون بود رسم و آیین کیش — به بخشش بشهر رای و پیمان او / بیاراست پیمان او
فرستاد دختر بر پهلوان / ازو شاد گشتند پیر و جوان — بشادی همه جان برافشاندند / برو بر جهان آفرین خواندند
چو او با تهمتن بشد ارجمند / ببود آن شب تیره دیر و دراز — چو خورشید تابان ز چرخ بلند / همی خواست افکند رخشان کمند

بیازو همی رستم ... بود
بدو داد و گفت که این را بدار
ورا ایدر لحکه آید ز اختر پسر
[illegible]
چه خورشید تابنده ...
چه تهمینه کرمان زاد ...
بیامد ...

[illegible]

سپهبد چو هومان و چون بارمان | که در جنگ شیران نپیچد عنان

به گردان لشکر سپهدار گفت | که این راز باید که ماند نهفت

پسر را نباید که داند پدر | ز پیوند جان و ز مهر گهر

مگر کان دلاور گو سالخورد | شود کشته در دست آن شیرمرد

وزان پس بسازیم سهراب را | ببندیم بر وی شب خواب را

[illegible] | ده اسب و ده اشتر ز رنگ و نگار

یکی نامه با لابه و دلپسند | نوشتند نزدیک آن ارجمند

فرستیم چندانکه خواهی سپاه | تو بر تخت بنشین و برنه کلاه

فرستادم اینک به فرمان تو | که باشند یکچند مهمان تو

چو روی اندر آرد به ... [illegible]

چو بر رستم ایران به چنگ آورم | جهان بر بداندیش تنگ آورم

برفتند بیدار دو پهلوان | به نزدیک سهراب روشن روان

ز فیروزه تخت و از طوق و تاج

که گر تخت ایران به چنگ آوری | زمانه برآساید از داوری

اگر جنگ خواهی ز جنگ آورند | جهان بر بداندیش تنگ آورند

برفتند بیدار دو پهلوان | به نزدیک سهراب روشن روان

[illegible]

بیاورد با او پسندیده برد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش
برآشفت سهراب گرد دلیرش
سواران جنگی هزاران نبرد
برو گفت از این رزم با ما مجوی
گشاده چو رخ گشت گردآفرید
در لشکر نظاره بر آن خنگ [illegible]
نهان [illegible] رزم [illegible] برد
کنون [illegible]
چو زخمی به پهلوی سهراب را
[illegible]
بدو گفت [illegible] برد
[illegible]
بدو گفت [illegible]
بخندید [illegible]
چرا [illegible] کرد
[illegible]
چنین [illegible]
شهنشاه رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible] گشت

نشانید او را زمین [illegible]
بخندید بر دخت [illegible]
سر [illegible] اندر [illegible]
[illegible] کرد
چرا [illegible]
که [illegible]
بر این [illegible]
[illegible] برد
[illegible]
[illegible]
ز گفتی همی [illegible]
چو دیدی [illegible] برد
پر از غم دل و دیده [illegible]
پر از غم [illegible]
به بالا [illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپهبد چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
چو سهراب [illegible]
[illegible]
بخندید [illegible]
ولیکن چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بشنید سهراب [illegible]
[illegible]
[illegible]

بجنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میان دلیران [illegible]
سپه [illegible]
[illegible]
چرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
که آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چو گفت این سخن را نباید نهفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه ملک ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
که این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
که [illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو برگشت سهراب [illegible]
که آمد [illegible] گران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که سهراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپهدار سهراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
همه رزم جویان کنداوران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

چو نامه به نزدیک خسرو رسید
نشستند با موبدان ایران بهم
سر نامه را مهر برداشت و بخواند
بخندید ... [illegible]
برین بر نهادند و ... [illegible]
نشست ... [illegible]
نخست ... [illegible]
بر این گونه ... [illegible]
که ... [illegible] دلیر
از ایران ... [illegible]
ز گرز ... [illegible]
کمند ... [illegible]
گرانمایه ... [illegible]

[illegible]

چو گشتی ببر زنده برداری | ازین در بعزای هم سخن
ببستم جوامش تا بر زبان | که بر تو بکشتن بر جهان

بفرمان شه گیو را داد گفت | که بر دوی رستم بزن کو گفت
بفرمود پس طوس را شهریار | که رو هر دو را زنده بر کش بدار

زگفتار او گیو را دل بخست | شده طوس و رستم از آن کار سخت
تهمتن بر آشفت بر شهریار | چنین تاج بر تارک بهار
ز مصر و ز چین و ز ماوراء النهر | تو اندر جهان خود مرا زنده
ملوک زاوستان بهر دین | ز رستم که را زنده بردار
بر دشت برخاست تخت | برفت و شد بر رخش بخشم اندر آمد
زمین شد کار خوش کار اندر است

که رستم آزرده بر کوه است | بدان نامه بر خوانش جای گفت
که چندین مدارا آتش اندر کنار | سپهبد همی ابر زرد آوره ما
زرد ام در ... را ما ... | دل کینه چرا مانده
فغان از ... | برآشفت ... خواه ... را
ترکی زبان ... | ... کیف نیز ... تاج بخش
مکن ... مغفر کلاه ... است

خود از جای برخاست کاووس کی | اگر از پیش کاووس ... برد
همه کارت از ... | ز هر سو ... پر ز باد
جگر خسته ... ننشیند | بیابید تو را ...
زکیفت بر ... آورد ... | اگر نه ... و کرد ... تو
زمانی ... آمد | چه خشم آوردم ...
نه از ... نه ...

بگردار آتش فروزان همی | مگر کاندران تیر و ...
تو را ... بر ... | تو را ... شه ... نیاز
همه بنده ... | همه گرد ... نشسته ...
تهمتن ... سر ... | نه ایران ... ایمن ... تو
بیندیش ... تو ... گذر | چرا ... آرزو ...
که ... بنده ...

۱۶ ...

چو آوردم از خشم کاووس کی | دلیران ... همی مرا خواندند
ازین پر ... تخت | وگر گیف ... البرز کوه
شوی تو ران ... | چه بر کف ... گونه ...
شما ... چاره ... | عنان ...
سپهبد ... | سخن ... آوری
چرا ... | سپهدار گودرز کشوادگان
... | ...
... | ...
خموش باید ... | ...
... | ...
چه کودرز ... | چه دید ...
... | ...

چه ... | ...
قرار ... | ...
که ... | ... ایران ...
خرد ... | که ...
... | ... آوری
... | ...
... | ...
... | که ...
... | ...
... | همه نام ...
... | ...

شب تیره ... | ...
همه ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

بیاورد که بر ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | که بالارش ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

طلب کرد پس مادر از شیر زاده
به تقدیر او نیست تدبیر کس
بر آن جایگه پیلتن را بدید
بر آنست رستم از ایران سپاه
چو آید به نزدیک او دیو
بگفتش نبیره کی گرشاسب
از سر و دو بازوی او بالای او
ز ایران و توران نشاید کس
بگفته به پس رهوی خرامید
چو اشکنه خروشی بالا کنند
بشد رزم سوی خراسان بر ششم

یکی جبه پوشید از فرش اورمش
زگردنزیان برترو مهتر است
ز ایران سپاهی بیش از شمار
نشسته سپهدار بر تخت عاج
یکی تخت پیرایه اندر میان
نشان بر زبر جست با او خفت
ز ایران یکی سپه و سر و جنبد
که از نام چینی بدانم همی
کسی کو از آن لشکر ایران جهان
گشتن فرستم بشد بر آستان
بر آشفت بشنید جهان پهلوان
اگر پهلوان کاخ بنهاد بن
گرایده دیده این راز داری بمن
از آن کی که سوی بدخشان رفت
چه از بند پیلان لشکر بود رها
به یکتا کسی چنبکه اندر جهان
کسی را که رستم بود پهلوان
تنش زور دارد و لب پر ز بند
هم آورد اگر که خارا بود
کی چنین نبرد خواند باید بسر
که چنین رستم سخن آید
چه جایی برج اندر آید یکی
در خیمه شیر ماه بنهان بد

همی بست بر باره رهام تنگ — ابر پشت سهراب برزد دو چنگ — یکی این دهان گفت [illegible] — نهفتش چه از جیب [illegible]
بدل گفت این کار را اهرمن [illegible] — که این [illegible] — نبرد [illegible] — [illegible]
نشست از بر رخش [illegible] — زواره [illegible] — [illegible] — [illegible]
درفشش ببینند و آواز سم — همی رفت بر جای جان آزرم — چو سهراب را [illegible] — [illegible]
بدو گفت از این در [illegible] — بیاورد [illegible] — بنالید سهراب [illegible] — بیاورد که رفت [illegible]
بدو گفت سهراب کان روز گذشت — ز من [illegible] — بخر [illegible] — چنین [illegible]
بیاورد [illegible] — تو را [illegible] — [illegible] — [illegible]
که گرد رستم سران سرفراز — [illegible] — بدو گفت ای [illegible] — [illegible]
همی [illegible] — [illegible] — گرفتم [illegible] — اگر [illegible]
تهمتن [illegible] — [illegible] — گرفتم دلیران [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — چه این [illegible] — بخسید سهراب [illegible]
بدو گفت کز من بپرسم سخن — همی [illegible] — من [illegible] — [illegible]
چنین داد پاسخ که رستم نیم — هم از [illegible] — که او [illegible] — [illegible]
ازو نیست سهراب [illegible] — [illegible] — بیاورد که رفت [illegible] — همی [illegible]
[illegible] — [illegible] — شد [illegible] — [illegible]
[illegible] — همی [illegible] — برحم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — زره [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
جهان [illegible] — [illegible] — همی [illegible] — چه [illegible]
[illegible] — [illegible] — که [illegible] — [illegible]
بدل گفت رستم [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
جوانی چنین [illegible] — نه [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible]

چه [illegible] — [illegible] — بزه بر [illegible] — [illegible]
زره [illegible] — [illegible] — عنین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — گران [illegible] — کمر [illegible] — که [illegible]
[illegible] — بخسید [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — همه [illegible] — دیگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — بخسید [illegible] — برحم دلیران [illegible]
[illegible] — [illegible] — اگر چه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

وزان پس به سهراب [illegible]
چنین گفت رستم [illegible]
چرا دست آری بسوی همه
[illegible] تخت
[illegible] به تیغ [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
ز [illegible] آسمان
شب تیره آمد [illegible]
سپه را چه [illegible]
چه آمد شما را [illegible]
[illegible] جهان سر بسر
همه کار [illegible]
[illegible] کنون [illegible]
چنین گفت سهراب [illegible]
از ایران نیاید کسی [illegible]
[illegible]
وزان روی رستم [illegible]
چنین گفت با رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز گردان [illegible]
[illegible]
چنین گفت رستم ز گفتار اوی

بخندید [illegible] آراسته
خروشی [illegible] بر کشید
[illegible] همه
[illegible] تخت
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] سپاه
[illegible] یک زمان
[illegible] خویش
[illegible] چنگال شیر
که او [illegible]
[illegible] کمر
[illegible]
دگر جنگ [illegible]
[illegible] دلیران [illegible]
[illegible] انجمن
ولیکن نباید کسی [illegible]
[illegible] بدید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رفت
[illegible] که [illegible]
[illegible] سهراب [illegible]
[illegible] روز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
وز ایران [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
که [illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شدم [illegible]
[illegible]
[illegible]

که [illegible]
از ایران [illegible]
از این [illegible]
[illegible] گیتی [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] سهراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سهراب [illegible]

بپرسید [illegible]
ز سهراب [illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان آفرین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
اگر [illegible]
همه [illegible]

از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت رستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت سهراب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خرامان بشد سوی آب روان
همی خواست فرسوده و دستگاه
چنان گشته بود از روان و جگر
شنیدم که رستم از آغاز کار
از آن روز پیوسته زنجیر بود
دل انجمن بسته مدرروش همی
چه با او جهان کار آمد به پیش
میان روز خواستم از آغاز کار
وز آن انجمن شد یکی پیش رو
همی خشم سهراب چون باد رفت
بران گرد رستم چه او را بدید
چه سهراب باز آمد او را بدید
خنین گفت کای رسته از چنگ شیر
چه بر تیغ جویم از جنگ اوری
دلم نام جوید ز کشتی و جنگ
بکشتی گرفتن نهادند سر
بر آنگه که خشم آورد بخت شوم
غمین گشت رستم بیازید چنگ
نبرد برد و غمش بگرداند سیر
بر آنگه که از کشتی ز رستم کمان
به پیچید آنگه همی آمد کرد
زمین با کنار همی کرد آسمان گرفت
نشان زن والعجب بکدار پدر یادگار

خیان کهتر چنان یار با ده روان
نهادند از آن رخش بر پدر
ز آشنا و چنین جز از شیر نر
چنان با دو فر بیرد و برد کار
چنان او از آن آزرده برابر
بره برو فرش بر آمد همی
دل از بیم سهراب آمد برش
مرا دادی آن یک بره که کار
کلها بیازد و گشته سر برت
عجب دیده در جهان سر سیر
ز بالا جوان و شیر سر برید
چرا آمدی پیش رستم دلیر
برو آمدی یا ندانی داوری
از آن کار آهنگ جنگ
گرفتند بر هم دو آن لشکر
تو گفتی که اکنون دار برم
گرفت شیر سر باز جنگی بزرگ
بر آنست که هم بند بند بر سر
بیا آبرنت خنجر بر آگه
ز رنگ به آن بشر کرد کو
بر آن گشتی بد ز بر او بکشت
چنین بازانه افغان خروشید برم

بگرد آب در روی سهراب بشکفت
که چون رانه خروشید برش
از آن رستم که از بر جنگ آسمان کار
که اگر سنگ را دادی بر شیر شدی
نبایستی در گاه رخش آن
بران سان که از رنگ رخ
به جان بنیاد که یار گار
بر دادم بر پشت خاکش بگذاشت
گرازان و نازان و خشم زیان
سخن گفت و ماند اندر شگفت
یکی شیر تیر شد بران کرد برید
چرا آمدی پیش رستم گردی
بدو گفت رستم که آزاد ایم
دگر بار بر اسپ اسب جنگ
بر شیر کمین بر دست کند در
سپهدار سهراب با زور دست
خم آورد پشت دلیر جوان
ستیز شد سرانگشت نبیده
ز دامن کمر بر آن شمشیر تیغ
برو گفت کین بر من از من رسید
بیا زد بر سینه بر جمال من
همی جستمی به یکبار روی

بمیش چون آفرین بخت
نگه با لوب کلاه برش
چنان در وی خواهم آورد بار
همی سر بر پیش سرداری شدی
نماید همی آزرده که ان
زبون کرده بر دست
بر بر کرد او سر راه باشد بار
بغرید و زان پس بر جنگ
بر آن تیر لشکر سری دراز
سمند شیر دلان و جوان
رنگ کاشتر اندر بار برکرت
ز بر تا کلاه بشر گریه دید
کسی راست چون دست آوری
ز مادر همه خاک را سلطام
بسر بر کشیده سر خواه
همی او بر آن پیر کو
ز گفتی سپهر پیش روان
ز مانه بیا ماهش کس نزدیک
برو بر سپهدار با دین در درید
برابر همی وی شتر
مانه برفت ز دل همه
ستایش کند اندر آمد بر به
گرز چو برادم بر آن ارزی

در نیاد که آنجه بیابد سر
گشت آورد و خیمه زمانه که سر
گمان گرز دار و آب با من برگرید
با آنجه زیر زمین تری

دو با نجم بسر که بر کجی
از آنکه نام داران لشکر
چو لشکر ز رستم برش
بر سر سپه سرا خانه ما
کرد رستم که سالار ما
ز سر گرز بیت نام
چه پر رستم بر پیر
چه دیدار گرد که آوردم
برو گفت کابین از بسر
جهان گفت و چون آمد بر

پهلوان زمین بر همی
کسی کو ز رستم تو
جهان سر برگشت بر گرد سر
چنین گفت کامد ز ما
نشسته بر تخت جهان
بگیرد بر گرد و بر پای
که جستم چه گفتی
با بد چکار که در نرم
بگیرد بر چنانکه آمد کار
بر گشت و بیامد

بدو گفتند که بگرد
که سپهدار گفت بر کار
که گفتم صد ازین که دشمن
همی نشست ز آب کار
که گفت آن که ما از
بیابان از کار شد
همی پشت بر گفت که یار
گمان گشته کار گفت
همی گفت از آن بر کار

چو چشم بیامد که گفت
از آن تیره بر گرد
سپهدار تا رفت
گذر گه از آن کار جنگ
کشتی ز گرد بر آن
زمین را بر بخت
بر بیش از آن که کرد
که بر گشته بر جا
بر پیر چنین بر جای
از آن سر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل شیر دارد تن ژنده پیل
[illegible]
چو کاموس جنگی چه خاقان چین
[illegible]
ز دیوان جنگی و نام آوران
[illegible]

چو بهمن [illegible]
[illegible]
چه فغفور و چین [illegible]
که چون [illegible] آوردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

یکی باره مانند کوه روان [illegible]

[illegible] ز الماس تیغ | [illegible] برآمد چو غرنده میغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بداورد ما را [illegible] | گر سنه با ریگ و شسته زان | بگفت این ... [illegible] | بدان گرز گاو پیکر کشید
فرو گرفت آن گرز ... | بچنگ اندر آورد ... بر گرز سام | بگفت این ... | بر ... آمد سوار [illegible]
برادو ... | بدان ... | بخندید ... | یکا یک ... چو ...
پیچید ... | بمال ... برده ... | زبس ... | فرو رفت ... بگوشان ...
پیغشرد ... | فرا ... | لگد ... | برافکند ... زرد
 | ده ... بر ... | کز آن ... بد ... بجوشش | ... جان ... انجمن
... [illegible]

چه ارزنگ ... پهلوان ... | که آنکه ... | جنگ ... آورم | همه ... برسند
مبادا که ... | که ... بر ... | چه بشنید ... | همی گفت که ... بگرز ...
خروشان ... | بسی ... تیغ ... | بگرد ... | بکین دلیران ...
چنین گفت ... | گران می ... | فرامرز را در میان آوریم | بیاورد ... آوریم

... [illegible]

چو لشکر ... | ... | که ... | سر ... آورم
... تیغ ... | | | ... ترا ...
به نوک ... | که ... | که ... | بلا ... دراز
چه بشنید ... | ... | همه ... | ... میان
فرو ... لشکر ... | ... | ... | ... کارزار
... گفت ... | که ... | ... | ... پیل
... | ... | ... | ... بدی
... | ... | ... | ... بیند
... | ... | فرامرز ... | ... برد
... | ... | ... | ... کوه
... | ... | ... | ... نژاد
... | ... | ... | ... بیست
... | ... | ... | ... بر
... | ... | ... | ... روی
... | ... | ... | ... بند
... | ... | ... | ... کنگ
... | ... | ... | ... بر
... | ... | ... | ... کمان
... | ... | ... | ... کشید
... | ... | ... | ... بوی
... | ... | ... | ... بسید
... | ... | ... | ... رسید
بگوگفت ... رستم که ... | جهانجوی ... | بیاورد ... | بیاورد ... [illegible]

فرستادن برادر از نیمروز برو
یکی دروراق رمی گفته نهان
مخفت این دو پاره دانش خویش
چه بهرام گور را دانش او بیش
برو گفت ای مرد با آفرین
از آن ماه همراه آن بر این

[illegible]

چه سازم بر ترتیب این کار چیست
یکی جوشن پهلوانی بیار
ستر واور شهر فرزین پری
برام چنین سرمان ... گمند
براه چو ... تیر و دست ... نرم
چه بیضه شهر و ارای ... سخن
بر افشار شیر الله برای ... گفت
کز آن راست ... سپاه ... ش
بر وصف ... ساز آرای ... کار
سخن ... ه او در سر ... بر او
یکی بزم آراست ... چنان
سر ... کمی ... بود
... خن ... ای جوش
چه داشت بزد ... کرشت
... بیام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همی گفت هر کس که [illegible] دگر
[illegible] کنند دگر

[illegible]

[illegible]

